

سازمان

اثر جبران خلیل جبران
ترجمه دکتر حسین الهی قمشه‌ای

فهرست موضوعات

۷۷	عقل و عشق	۹	پیشگفتار
۷۹	رنج و مصنت	۲۷	بارگفت کشتی
۸۱	معرفت نفس	۲۵	عشق
۸۳	آموزش	۳۹	پیوند زناشویی
۸۵	دوستی	۴۱	فرزندان
۸۷	گفتن	۴۳	دهش و بجهش
۸۹	زمان	۴۷	خوردن و آشامیدن
۹۱	خیر و شر	۴۹	کار
۹۵	دعا	۵۳	غم و شادی
۹۷	لذت و عسرت	۵۵	خانه و کاشانه
۱۰۱	زیبایی	۵۹	لباس‌ها و پارچه‌ها
۱۰۵	دین و دنیات	۶۱	سود و سودا و بیع و شرا
۱۰۷	مرگ	۶۳	جنایت و مکافات
۱۰۹	وداع	۶۹	قوانین
		۷۳	آزادی

ما ز بالايم و بالا می‌رويم
ما ز دریاييم و دریا می‌رويم
مولانا

خلق چو مرغایان زاده ز دریای جان
کی کند اینجامقام مرغ کز آن بحر خاست؟
مولانا

بازگشت کشتی

۱. مصطفی به معنی برگزیده و پاک و صاف شده، نام کلی همه انبیاست چنانکه در قرآن آمده است: ان الله اصطفی آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران - ۳۳
عمران علی العالمین

۲. نظامی در ستایش رسول اکرم (ص) همین تعبیر را در اسکندرنامه آورده است: سپیده‌دمی در شب کائنات سیاهی نشینی چو آب حیات

مصطفی،^۱ که نامش معنی برگزیده و محبوب داشت و جانش سپیده‌دم روزگار خویش بود،^۲ دوازده سال در شهر اورفالیس انتظار می‌کشید تا کشتی‌اش که قرار بود بازگردد، از راه برسد و او را به جزیرهٔ زادگاهش بازگرداند.

در سال دوازدهم در روز هفتم ماه ایلول (یکی از ماههای رومی برابر شهریورماه) که ماه برداشت محصول بود، از تپه‌های بیرون شهر بالا رفت و بسوی دریا نگرست و دید که کشتی‌اش در هاله‌ای از مه پیش می‌آید. با دیدن کشتی دروازه‌های قلبش گشوده شد و شادی درونش تا دوردست دریا جریان یافت. چشمانش را بست و در خلوتخانهٔ روحش به دعا نشست.

اما، وقتی از تپه‌ها بالا آمد غمی بر دلش نشست و با خود اندیشید چگونه می‌توانم با فراغت و آرامش و بی‌رنج و غصه از اینجا بگذرم و چگونه می‌توانم بدون زخمی که بر جانم خواهد نشست شهر را ترک کنم. چه روزهای پررنج و محنت که در حصار این شهر گذرانده‌ام و چه شبهای دراز که در تنهایی به سر برده‌ام و کدام کس می‌تواند از رنج و تنهایی خویش بدون درد و حسرت جدا شود؟

چه بسیار پاره‌های جانم را بر کوجه‌های این شهر افشانده‌ام و چه بسیاریان کودکان آرزوهای من که برهنه در این تپه‌ها راه می‌روند و من



۱. شراب خورده معنی چو در سماع آید
چه جای جامه که برخویشتن بدرپوست
سعدی

نمی توانم اینها را بدون باری بر خاطر و دردی بر دل بگذارم و بگذرم.
آنچه امروز باید از تن بدر آورم جامه نیست، بلکه پوستی است که
باید با دستهای خویش پاره کنم.^۱
و آنچه بر جای می گذارم يك اندیشه نیست، بلکه قلبی است که از
گرسنگی و تشنگی به حلاوت رسیده است.
با این همه نمی توانم بیش از این درنگ کنم.
آن دریا که همه چیز را به خود می خواند، اکنون مرا صدا می کند و
من باید به کشتی سوار شوم.

زیرا، ایستادن هر چند لحظه هایش سوختن و شب را روشن کردن
باشد، باز یخ بستن و تبلور یافتن و در قالبی زندانی شدن است.
کاش می توانستم هر چه اینجاست با خود ببرم، اما چگونه میسر است؟
صدا چگونه می تواند آن زبان و لبها را که به پروازش آورده اند با خود
ببرد؟ او بناچار باید یکه و تنها در آسمان سیر کند.
چنانچه عقاب نیز باید که تنها و بدون آشیان در پهنه آسمان عرض
آفتاب را ببیماید.

در این اندیشه ها وقتی به دامن تپه رسید، بار دیگر رو بجانب دریا
کرد و دید که کشتی اش به بندرگاه نزدیک می شود و بر عرشه کشتی
دریانوردانی را دید که همه از دیار او بودند، و روحش به هوای آنها
فریاد کرد و گفت:

ای فرزندان مادر دیرینه من، ای سواران امواج،
چه بسیار که کشتی شما در بحر رویاهای من بادبان برافراشته.
و اکنون در بیداری، که مرا خوابی عمیق تر است، به سوی من آمده اید.
من برای رفتن آماده ام و اشتیاق من به رفتن، همراه با بادبانها در
انتظار باد است.
تنها يك نفس دیگر از این هوای محبوس خواهم کشید و يك نگاه



مشتاق دیگر به پشت سر خواهم افکند،
و آنگاه در میان شما خواهم ایستاد، همچون مسافری از مسافران دریا.
و تو ای دریای عظیم، ای مادر بی خواب و بی آرام،
که آرامش نهرها و رودها در توست،
این نهر كوچك تنها يك پیچ دیگر خواهد خورد و تنها يك زمزمه
دیگر در این دره سر خواهد داد،
و سپس به سوی تو خواهد آمد، يك قطره تنها، به اوقیانوسی بی انتها.

و همچنان که می رفت از دور مردان و زنانی را دید که مزارع و
تاکستانهای خود را ترك می کنند و به سوی حصار شهر می شتابند.
و او صدای آنان را شنید که نام او را می برند و از مزرعه ای به مزرعه
دیگر فریاد می کنند و از آمدن کشتی خبر می دهند.

و او با خود گفت:

آیا شام جدایی همان صبح وصال است؟

و آیا می توان گفت که غروب من بحقیقت صبحگاه من است؟

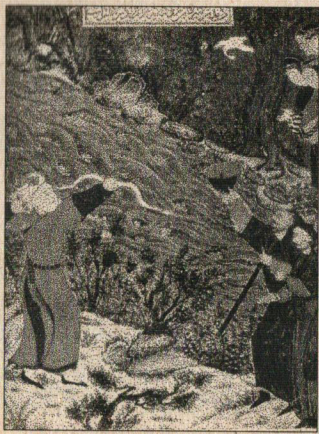
و من چه خواهم داد بدان کس که گاوآهنش را به يك سو نهاده و یا
ارابه اش را رها کرده، و یا از فشردن انگور دست کشیده است؟
آیا قلب من درخت پرباری خواهد بود تا میوه آن را بچینم و به آنها
هدیه کنم؟

و آیا آرزوهای من چون چشمه آبی جاری خواهد شد تا جامهای
آنان را پرکنم؟

آیا من چنگی خواهم بود که دست قادر متعال آن را بنوازد یا نی لبکی
که نفس او در من جاری گردد؟

من پیوسته در جستجوی سکوت بوده ام، اما چه گنجی در سکوت
یافته ام که بتوانم آن را با فراغ بال خرج کنم؟

اگر امروز برای من روز برداشت محصول است، آخر من در کدام



فروشدن چو بدیدی برآمدن بنگر
غروب شمس و قمر را چرا زیان باشد
دیوان شمس